Starting over

Myanimes.ir

@myAnimes

مترجم: Moty

"۱۷"

بعد از تموم شدن مراسم، با عجله به سمت ورودی هال رفتم، و اونجا منتظر تسوگومی موندم تا رد بشه.

البته، تا اون حد که چکش کنم و مطمئن بشم واقعا به همون دانشگاهی که در زندگی اولم رفته بود پیش نرفتم.

اگه چیزی الزاما مثل قبل نبود، شاید به خاطر اینکه من و تسوگومی حتی به همدیگه نرسیدیم بود، مشخص بود که ممکنه به یه دانشگاه دیگه رفته باشه.

حتی ممکن بود که تسوگومی مدت ها پیش به هر دلیلی شغلی پیدا کرده باشه.

خوشبختانه، فقط یه راه خروج وجود داشت، بنابراین اگه اون اینجا بود، شانس خیلی کمی داشت که من نبینمش.

علاوه بر این، من گیرنده هام رو برای اینکه تسوگومی رو از بقیه تشخیص بدم تیز کرده بودم. شوخی نمی کنم. اگه شما وقتی جوونیدعشق شدیدی به یک نفر داشتید، منظور منو می فهمیدید.

دانش اموزان جدید که منم جزوی از اونها بودم، افرادی که همدیگه رو می شناختند پس از دیدن هم اغراق امیز گریه می کردند و بعد از تشخیص همدیگه از خوشحالی جیغ می زدند.

برای من و بقیه احتمالا مسخره به نظر می اومد،اما شک دارم که خودشون اهمیتی می دادند، به اونها خیلی خوش می گذشت.

بخوایم صادق باشیم حسودیم شده بود. متاسفانه من هیچکسی رو نمی شناختم و حتی اگرم میشناختم بعید می دونستم که با یکی از اونها حرف بزنم. بنابراین هیچ کدوم از این اتفاقا برای من نیوفتاد.

اما اگه من تسوگومی رو پیدا و صداش کنم، اون هم مثل بقیه دخترها از هیجان دیدار دوباره جیغ می کشه، این اطمینان باعث خوشحالی من می شد.

این ایده به تنهایی باعث به پیش رفتن من رو به جلو برای نیمی از سال شد. در این زمان، من خیلی اقتصادی رفتار می کردم. از این رو در زندگی کمبود شادی رو احساس می کردم، هروقت خوشی کمی تو زندگی ام می اومد، بهش میچسبیدم و هرچه در توانم بود از این خوشی بیرون می کشیدم، مثل اینکه هر ذره مخروط بستنی رو بلیسی.

موهام رو مرتب کوتاه کرده بودم، کروات زده بودم، عضلات صورتم رو برای دیدار دوباره ام با تسوگومی بی حالت و شل کرده بودم.

و بعد زمانش رسید.

من فقط کمی از پشت سرش رو در بین جمعیت دیدم، اما یقین داشتم که تسوگومی بود.

مطمئن نبودم که چی باید بهش بگم، بنابراین به طرفش راه افتادم. درد عجیبی توی قلبم بود. نفسم نامنظم شده بود. چند متر حس صدها متر رو داشت.

وقتی که اینقدر نزدیک شدم که مطمئن بودم صدام رو می شنوه، خواستم که تازه صداش کنم "تسوگومی"!ـــ

اما هیچ صدایی از دهن باز من خارج نشد.

احساس کردم فشارم افتاد.

"۱۸"

دوست دختر پیشین من دست در دست مردی که من نمی شناختم قدم می زد و اگه فقط همین بود ، شاید می تونستم از پسش بر بیام.

منظورم اینه که ما سه سال از همدیگه جدا بودیم و مردای دیگه مطمئنا یه همچین دختر جذابی رو بی خیال نمی شدند. من واقعا نمی خواستم راجع به این واقعیت فکر کنم، اما فکر کنم خودم رو براش اماده کرده بودم.

تسوگومی تنها شده بود، بنابراین اگرم کس دیگه ای رو جایگزین من می کرد من حقی برای مقصر دونستنش نداشتم.

اما وقتی که مرد همراه تسوگومی کنارش راه می رفت و به دنبال قصد و نیت دیگران می گشت، تصویری که خیلی شبیه به من از زندگی اولم بود،-- خب اون یه داستان دیگه است.

مردی که با تسوگومی راه می رفت، قدش، رفتارش، صداش، نحوه ی صحبت کردنش ، قیافش، همه چیزش شبیه من در زندگی اولم بود.

همون طور که قبلا گفتم خاطراتم از زندگی اولم محکم نیستند، اما اون کاملا مطابق خصوصیاتی شبیه "لبخند دوستانه" و " صدایی دلپذیر" بود.

"همزاد" کلمه ای بود که به ذهنم اومد.

اما یه سری مشکل برای در نظر گرفتن این مرد به عنوان همزادم وجود داشت، من در زندگی اولم و دومم خیلی با همدیگه در خصوص استفاده حواس پنج گانه متمایز بودیم.

بنابراین خیلی عجیب بود، اگه من رو با مردی که همراه با تسوگومی راه می رفت و طوری که انگار ظاهرا زندگی اول من رو تقلید می کنه مقایسه کنی.... اینطوری حس میکردی که انگار جعلیه.

اگر اینجا همزادی وجود داشت، منطقی تر بود که من رو در نظر بگیری نه او را.

من می دونستم که شکست خوردم. اگه تونسته بودم زندگی اولم رو دقیقا بازسازی کنم، مطمئنا اون مردی که الان روبه روم هست من بودم.

الان خیلی هم عجیب نیست که چرا نتونستم با تسوگومی قرار بزارم. برای اینکه در زندگی دومم، کسی جایگزین من شده بود.